

پرندۀ آخر پرندۀ بود

پرندۀ بود و پرید
دستم خالی شد
پرندۀ بسویی آسمان شد
دستم هنوز بویی او دارد
قلبش کوچک بود، در بین انگشتانم می لرزید
با ضربان قلبش قلبم می طپید
و یا بهتر بگویم
قلبش همزاد قلب من بود
مانند من امید پیرواز داشت
پیرواز بسوی نور ، بسوی جنگل های سبز آزادی
لرزش پر هایش ، آبخاری از امید بود
دوستش داشتم، نمی خواستم تنهایم بگذارد
بدون او خالی میشدم، گفتم بامن بمان
از نگاهی پرخواهش فرار کرد
چشمانش را به افق دوخت
پرندۀ بود و آخر پرید
امید به فردا داشت و عزم آزادی
دستان لیز من زندان آرزو هایش شده نمی توانست
زنجیر دستانم را با اندک تقلایی گشود
چشم به افق دوخت و آفتاب روشن آزادی
آخر پرندۀ بود و پیرواز حق او
آنچنان که با آفتاب سرخ انقلاب
مردم ما، روشن خواهند کرد سیاهی ها را
و آخر خواهند درید قلب ارتجاع را
و آخر خواهند درید قلب ارتجاع را
êêêê

(سوما کاویانی) 2010/01/02